



محمد عالم افتخار

چرا افغانستان؛ سرزمین توحش گله ای و حشری است؟!



رخشانه دوشیزه رعناى 19 ساله که در غوروات افغانستان قربانى توحش گله ای و حشری گشت

درین پُست؛ عزم آن دارم که پیرامون پرسش های نخ نما و سهمگین که به دنبال سلسله جدید توحش گله ای و حشری در کشور خاصاً به دنبال سنگسار کردن دوشیزه مظلوم - بی بی رخشانه در ده غلمین ولایت غور- راه افتاده است؛ و بدبختانه همه نیز اساس و ماهیت دین اسلام را آماج قرار میدهد؛ به قدر توان تحلیل و تعلیل و درد دل نمایم.

ولی اجازه دهید پیشاپیش عرض سپاسی داشته باشم خدمت هموطن محترم عبدالله الیفی که به نظر میرسد از فرزندان استثنایی کشور بربریت زده ما هستند.

ایشان دو هفته پیش؛ اولین ایمیل خود را برایم فرستاده بودند و به دلیل اینکه کامپیوتر شان کیبورد فارسی نداشته است، متن به انگلیسی بود و من ترجیحاً برگردان آنرا تقدیم می نمایم:
«آقای گرامی افتخار

مباحثه ی اخیرتان با ملا خراسانی بسیار عالی است. کوشش می کنم تا همه مقالات شما را در باره اسلام در تارنما ها بخوانم. می خواهم تحفه ای برای نواسه شما داشته باشم که عبارت از 300 دالر استرالیائی می باشد. لطفاً راه درست فرستادن آنرا بگوئید.
با احترامات زیاد عبدالله الیفی
ملبورن استرالیا»

پس از اینکه اینجانب با عرض سپاس و تعارفات لازمه؛ نشانی را فرستادم؛ ایمیل دوم شان چنین مواصلت کرد:

«آقای محترم افتخار
طبق هدایت شما مبلغ ... را ... به حسابانتقال دادم لطفاً اطمینان بدهید.

آرزومندم بتوانم همینطور ادامه بدهم. مقاله دوم تان در مورد حج؛ عالی و همه با آیات قرآنی تقویه شده بود. من عمیقاً بر قدرت دانش تان در باره اسلام واقعی؛ ارج می نهم. تشکر صاحب. با تمنیات عالی.
عبدالله الیفی»

همزمان با دریافت این حسن نظر عمیق و الهامبخش همراه با وجه مربوط؛ هموطن دیگری راجع به عین مقالات مورد نظر محترم الیفی؛ یا روشنتر در پایان قسمت دوم نوشتار «اسلام؛ جنگ» هفتاد و دو ملتی» از ندیدن حقیقت!«(1) کامینت و نظر جالبی به سایت جاودان درج نموده اند؛ به این مضمون:

Abdullah

[اکتبر 28, 2015 در 2:22 ب.ظ](#)

Greetings, Dear ustad Efeikhar
Have you been Lef'tist/ Mao'ist
If so, you are excused

ترجمه: «سلام و احترامات به استاد افتخار عزیز
شما چپی/ مائوئیست بودید؟
اگر بودید؛ معذور هستید!»

اینجا احتمالاً نام کامینت نویس محترم مستعار است و در هر حال ربطی با سایر «عبدالله» های مان ندارد. و درست به همین مبنا؛ نظر ایشان؛ مظهر اندیشه های تیپ دیگری بوده و اهمیت ویژه خود را داراست.

درین تیپ اندیشه؛ جبر تحولات زمانی و قانون تکامل هستی؛ تقریباً حذف شده میباشد و درست به همین علت؛ هر اندیشمند یا دست اندر کار علم و فلسفه و تحقیق و تفحص...؛ اگر سابقه «چپ گرایی» از جمله سوویتستی، مائوئیستی، اگزیستانسیالیستی و غیره و اخصاً در کشور ما سابقه مشروطه خواهی، خلقی، پرچمی، شعله ای، مساواتی و امثال آن داشته باشد؛ دیگر نه تنها از نظر این قماش؛ قصه خودش مُفت است بلکه ممکن است چندین پُشت اهل و اولادش نیز؛ با همین گونه ترفند؛ منکوب گردد. و اما آیا این استنتاج بدین معنی است که چرا؛ جناب «Abdullah» چنین کامینتی نوشته است؟
نه هرگز!

بالعکس به نظر میرسد جناب ایشان؛ چیزی را که می اندیشیده اند و به گونه ایکه می اندیشیده و حق می انگاشته اند؛ به قید تحریر آورده و با همزبانان و هموطنان در میان گذاشته اند و موفق هم شده اند که یک طرز تفکر را به حسن صورت نمایندگی کنند.

اگر قبول نمائیم که در مجموع؛ زبان کلامی و به تبع آن قلم و نوشتن و خواندن و چاپ و نشر؛ چیزهای اساسی تمایز دهنده انسان از بقیه حیوانات و جانوران است؛ آنانی که سخن می گویند و با جمع های هرچه انبوه تر؛ سخنان مهم و پُر معنی و نخ نما میگویند؛ انسان تر ها هستند و به تناسب گنگه های مادر زادی یا عقبمانده های ذهنی و بیماران واپس زده یا «کودکان جنگلی»(2)؛ دارای کرامت و جاهت و ارزشمندی؛ و هکذا ضرورت بالاتر برای انسانیت می باشند!

مقام جناب «Abdullah» اینجاست که محرز و مبرهن میگردد، از اینجاست که من پیوسته نظرات انتقادی و اعتراضی هموطنان و همزبانان نسبت به کارکرد های خویش را مصرانه تقاضا و از آنها به گرمی و احترام و سپاس استقبال می نمایم و اینجاست که بانیستی صرف سخن و ایده و طرز فکر را به بررسی گرفت نه شخص و شخصیت صاحب آن و سوابق ناگزیر کودکی و نو جوانی و جوانی و انتساب قومی و قبیله ای و جنسیتی ... وی را!

قسمیکه بزرگانی میگویند: منگر که کی میگوید بنگر که چی میگوید؟

انواع جبر های مادر زادی و خانواده گی و کوچه گی و دهکده ای و شهرستانی و محیط های زیستی و فرهنگی ی وسیع شونده تر و پیچیده شونده تر در عمر آدمی؛ هستند که بالاخره فرد فرد بشر را مأنوس و معتاد به طرز تفکر ها و ایده ها و ایدئولوژی ها و دین ها و آئین های گوناگون می گردانند و اینهمه طرز تفکر ها و ایده ها و ایدئولوژی ها و دین ها و آئین های گوناگون؛ هرکدام یکی را به منش ها و کنش های گوناگون منحصر به فرد و به سرنوشت های گوناگون منحصر به فرد می رسانند.



به دقت نگاه کنید؛ مریم منصف یک دختر خانم افغانی که تغییر محیط اجتماعی و فرهنگی داده و در اوضاع و احوال جامعه کانادا رشد و رسش کرده، تعلیم و تحصیل دیده و از فرصت های فعالیت اجتماعی و سیاسی بدون تبعیض و بیداد جنسیتی برخوردار بوده و خود نیز حد اکثر استعداد های مشمول گوهر آدمیت خویش را با مجاهدت و ریاضت مقتضی پرورانیده است؛ توسط هزاران فرد با سواد و آگاه و مدنی ی کانادایی به حیث نماینده اجتماعی - سیاسی (وکیل پارلمان) برگزیده میشود و سپس توسط ده ها فرد ذیصلاح مقتدر در حکومت و دولت آنکشور به مقام وزارت نهاد های دموکراتیک کانادا انتصاب می گردد.

ولی درست در همین شبانروز؛ در افغانستان؛ در محیط غورات؛ بی بی رخشانه دختر جوان دیگر افغانی به اتهام دسیسه ای ی زنا توسط صدها مرد بربر افغان سنگسار و پرپر و تکه تکه میشود. البته این؛ از مواردیست که رسانه ای شده و در سراسر جهان گزارش و تصویر و فیلم آن انتشار یافته است و الا محتمل است که در عین مقطع زمانی ده ها زن و دختر بی دفاع دیگر در حواشی این بربریتکده قربانی خشونت های مردسالارانه طرف حمایت متولیان دین و دیبازان قرار گرفته و سوخته و ساخته باشند.



البته موارد درخشان همانند مریم منصف؛ حالا حالا ها به حساب افغانستانی ها در جهان هم خیلی کمی است؛ ولی مورد رخساره ها، فرخنده ها و ستم کشتگان و جهل کشتگان دیگر از دختران و پسران افغانستانی به طور استمراری حتی قابل محصور شدن در قید شمار نمی باشد و اگر اوضاع به طرز بنیادی تغییر داده نشود؛ آینده به مراتب وخیمتر و فجیعتر از دیروز و امروز خواهد بود. آیا نمیتوان و نباید پرسید که:

- چه چیزها در کانادا هست که در افغانستان نیست؟

- چه چیزها در افغانستان هست که در کانادا نیست؟

از آنجا که چوکات بحث ما دینی و اسلامی است؛ نیز آیا نمیتوان و نباید پرسید که خدا چرا کانادا را چنان و افغانستان را چنین آفریده و چنین هدایتها را به آن و چنین ضلالتها را به این؛ نصیب گردانیده است؟

آیا اساساً چنین تبعیض و تضاد ظالمانه ای میتواند کار خداوند آفریدگار عالمیان باشد؟!

به هر حال معنای برهنه سخنان جناب «Abdullah» این است که تمامی طرحها و تحلیلها و نظریات و استنتاجات متفاوت از قرائت های «هفتاد و دو ملتی» اسلام؛ مندرج در آثار «استاد افتخار عزیز» به عذری مانند سابقه «چی» داشتن و منجمله به سابقه مائوئیست بودن؛ بر می گردد.

در حقیقت جناب عبدالله تصادفاً خواسته است مفهومی را که من با کاربرد مصراع شعر حافظ به
غرض مورد پرسش قراردادن اساسات معارف پارچه پارچه و متضاد «اسلام های متعارض» برجسته
کرده ام؛ متقابلاً به خود من و «سابقه!» ام برگردانیده از بنیاد رد نماید:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت؛ ره افسانه زدند!

ولی اینجا جناب «Abdullah» که گویا مولوی و حجت الاسلام نه بلکه یک انسانشناس و
روانشناس مؤمن و معتقد و در عین حال لیبرال و دموکرات است و خطاها را به عذر کسان می بخشاید؛
نیز آدم را به گمان می اندازد که اصلاً از این آثار و حتی از همین نیمه یک مقاله؛ مطالعه و برداشت
مسئولانه حد اقل نکرده و شاید صرفاً تحت تأثیر تبلیغات تخطئه کننده کس یا کسان دیگر به نوشتن این
کامینت دست زده اند.

در غیر آن؛ آدم باسوادی در حد یک چنین کامینت نویس؛ چطور ممکن است که نه داند آنچه در
برابری قرار دارد؛ همه بلا استثنا از قرآن؛ و مستند و مدلل به قرآن است نه از مائو و لنین و مارکس و
متکی به سخنان و کتابها و سجایای آنها!
پس سابقه چپی/ مائوئیست داشتن؛ اینجا نعوذ بالله بیشتر به صاحب قرآن بر میگردد تا به «استاد
افتخار عزیز».

دوگانگی اندیشه بشری: علمی - سفسطی؛

البته تفکر بشری رویهمرفته به دو شاخه متضاد تقسیم و تعریف میشود که:
یکی عقلانی و تجربی و در نهایت علمی است و دومی وهمی و تخیلی و در نهایت سفسطی!
اینکه کسی را به جای تجزیه و تحلیل سخن و کار و کارنامه و اثر مشخص؛ چیزهایی مانند بد
قواره و کل و کور و بد ذات و بد خانواده و دارای این و آن سابقه عوام ناپسند اجتماعی و سیاسی و اخلاقی
جا برنیم و مورد انواع تهمت و دسیسه و تخطئه قرار دهیم؛ از اصول و میتودهای مهم سفسطه میباید که
مجال گشودن بیشتر آنها را اینجا نداریم.

در پیوند به فاجعه مظلومه بی بی رخشانه دخترک جوان غوری؛ وجدانهای فراوانی از هموطنان
و جهانیان به درد آمده و وادار به فریاد گریدند. چندان عجیب نیست که شاملان و شاید هم عاملان توحش
گله ای و حشری سنگسار کردن رخشانه نامراد؛ از جنایت هولناک خویش فیلم پُری کرده و به دست
سامانه هایی چون «اروپای آزاد» رسانیده اند تا برای تمامی هفت میلیارد نفوس عالم پخش و نشر و
دیدنی و دانستنی گردد که حد اسلامی و الهی و ملکوتی و چه و چه در قبال خواست و آرزوی دختر و
زن جوان از چه قرار میباید؟(2)

این جنایت علیه بشریت؛ گویا در منطقه تحت اثر طالبان و جنگسالاران مسلح غیر مسئول صورت
گرفته است و سال گذشته مورد دیگری همانند آن شامل تیرباران یک زن جوان در کاپیسا علنی شده بود؛
ولی آیا 7-8 ماه پیش در 3-4 کیلو متری ارگ ریاست جمهوری افغانستان و بیش و کم نزدیکتر به
بیشترین قرارگاه های امنیتی پایتخت «جمهوری اسلامی افغانستان» توحش حشری و گله ای مثل
«وحدت ملی» همه ایل و خیل های افغانستان حتی با شرکت افراد پولیس به طریق ضرب و شتم و لت و
کوب و زیر تأیر موثر کردن و بی سیرت ساختن و کشتن و به جاده کشیدن و به دریا انداختن و بالاخره
آتش زدن فرخنده؛ صورت نگرفت؟

بنا به سخن سازمان عفو بین‌الملل، اولین مورد از سنگسار که به صورت رسمی در افغانستان پس از سقوط دولت طالبان گزارش شده است سال ۲۰۱۰ در کندوز رخ داده که طی آن یک زن و مرد جوان زجرگش بربریتی شده اند.

این سنگسار توسط اعضای طالبان رخ داده؛ اما بر اساس اظهارات و شهادت کنشگران افغانستانی در سال ۲۰۰۵ حداقل دو مورد سنگسار در منطقه بدخشان نیز صورت گرفته بوده است. البته که یافتن آمار دقیق سنگسار و دیگر خشونت‌ها علیه زنان در افغانستان کار بسیار دشواری است. از یک سو بسیاری از این خشونت‌ها با اعمال فشار خانواده‌ها و بزرگان روستا و قوم گزارش نمی‌شوند و از سویی بسیاری از قربانیان خشونت‌ها؛ خود به علت "حفظ آبرو" انگیزه‌ای برای افشاگری ندارند. با این حال طی سال‌های اخیر روند رو به رشد گزارش و مستند شدن سنگسار و دیگر خشونت‌ها علیه زنان محسوس است که می‌توان آن را به رشد و گسترش شبکه‌های اجتماعی و نقش شهروند- خبرنگاری در این کشور مرتبط دانست.

لذا با نگاهی به رسانه‌ها؛ تنها دو ماه پیش، یک زوج در منطقه "سرپل" سنگسار شدند. در سال ۲۰۱۳ پلیس افغانستان موفق شد یک زن را که با "شکایت" همسرش به طالبان؛ در آستانه سنگسار شدن بود از مهلکه نجات دهد.

در سال ۲۰۱۱ یک مادر و دختر در شهر غزنی؛ و همانسان که گفته آمد در سال ۲۰۱۰ یک زن و مرد جوان در ولایت کندوز بدون واکنش مردم محلی سنگسار گردیدند. علاوه بر این، دیگر خشونت‌های جنسیت محور مانند اسیدپاشی به بدن‌های زنان، بریدن گوش و بینی و... نیز در افغانستان گزارش می‌شوند. رسانه‌ها و مقامات در بسیاری از این گزارش‌ها، "طالبان" را مسئول این اقدامات خشونت‌آمیز علیه زنان معرفی کرده اند.

اما برخی از ناظران معتقدند، با وجود اعمال خشونت‌آمیز و وحشیانه طالبان در نقاط تحت کنترل خودشان، در مناطقی که به طور کامل تحت نفوذ دولت هستند نیز خشونت‌ها علیه زنان صورت می‌گیرد. این خشونت‌ها گاهی حتی با حضور مقامات دولتی و نظامی افغانستان صورت گرفته است و در بسیاری از موارد به دلایل فرهنگی؛ نه تنها در جامعه با واکنش منفی مواجه نشده بلکه از آن استقبال شده است. اینکه مسئولیت تمامی خشونت‌ها علیه زنان را به گردن طالبان بیندازیم، راه فرار خوبی است برای مقامات دولتی که از خود سلب مسئولیت کنند.

در سال ۲۰۱۳ حتی مجلس افغانستان تلاش کرد دوباره سنگسار را به عنوان یک مجازات قانونی وارد مصوبات خود کند اما رییس جمهور وقت این کشور در اثر فشار بین‌المللی این طرح را رد نمود. در همین حوالی؛ قانون «منع خشونت علیه زنان» که با فرمان تقنینی در کشور نافذ شده بود؛ از سوی همین پارلمان؛ رد گردید.

بر علاوه گفته میشود که در قانون جزای نافذ این کشور هنوز فقراتی وجود دارد که به معنای توجیه سنگسار است و در محاکم افغانستان؛ کتب فقهی ای مرعی الاجراست که برای جزا‌های فرا مدنی مانند سنگسار احکام دارند.

این موارد حقوقی و قانونی و جمیع جنایات متواتر و تازه به تازه جهادیان و طالبان و داعشیان و سایر اکستریمست‌های اسلامی ضد دولتی و دولتی و بی تفاوتی و حتی همسویی‌ی مردمانی که شعور تفکیک میان ارزش‌های مدنی و عنعنات بازمانده اعصار توحش و بربریت را ندارند؛ با همچو احکام و اعمال؛ چه تنبیهی برای عقل و فراست و انسانیت در عصر ما دارد؟

به گمانم آنچه قلمزنی درد آشنا؛ درین رابطه فرموله کرده است؛ مصداق «آمده؛ را ردی نیست!»

می باشد: http://www.razaqmoon.com/2015/11/blog-post_6.html

« اسلام بی عیب در کجا پنهان است؟ کاوه شفق

حیوان اگر درنده می ماند، بر اساس فطرت اش است اما انسان بر اساس عقیده اش درنده می شود. بعضی ها به این باور اند که عیب در اساس عقیده نیست، بل در برداشت ما از عقیده است که مرتکب جنایت می شویم

به باور من، این گونه تحلیل کردن، راه را بر خردگرایی و تغییر می بندد و انسان را شریک جرم می سازد. یقینن مایه های جنایت جهت حفظ قدرت در هر عقیده یی وجود دارد. عقیده میتواند دینی باشد یا ایدئولوژیک. فرقی نمی کند.

یک روز بر اساس باور های کور فرخنده یی را در جاده های کابل با جنون غیر قابل تصور به آتش کشیدند، آن روز رخشانه را سنگسار کردند، یک هفته بعد بدبخت دیگری را و هنوز هم پا به زمین می کوبیم و رگ گردن می پندانیم که:

اسلام به ذات خود ندارد عیبی / هر عیب که است در مسلمانی ماست

در تصویر جنایت سنگسار می بینیم که نماینده ی اسلام، قرآن به دست در جمع اوباشانش حضور دارد و یقینن که برنامه را با خواندنی از آیات قرآن آغاز کرده است.



سوال اینجاست:

اگر عیب در اسلام نیست، پس چرا مسلمین اینهمه می کُشند و به قرآن استناد می کنند؟
پس اسلام بی عیب و خوب را در کجا پنهان کرده اند؟

مگر نه این است که دین برای هدایت انسان ها آمده است و نه برای خر ساختن و جنایت کار ساختن شان؟!

پس آن اسلام بی عیب چه حکمتی دارد که پیهم فرزندان جانی به بار می آورد؟

نه این که مسیحیت، یهودیت و کمونیزم بهتر بوده اند. نه، همه بعد از این که دست شان به قدرت رسیده است، جز بدبختی، مصیبت، پامال کردن حق انسان، بنیاد نهادن تبعیض، حس برتری جویی و کشتار های بی رحمانه چیز بهتری از خود به یادگار نگذاشته اند؛ سخن ما اما فعلن در رابطه با جنایاتی است که به فرمان اسلام "عزیز" در جامعه ی ما بی وقفه جاریست. همان جنایاتی که تا دیروز به فرمان کمونیست نما ها به شکل دیگری عملی می گردید.

همانگونه که عده ای متعصب متشدد کور مغز و کور وجدان؛ علی الرغم پرشماره ترین و لرزاننده ترین جنایات به نام و به بهانه اسلام؛ هنوز پا به زمین می کوبند و رگ گردن می پندانند که:

اسلام به ذات خود ندارد عیبی / هر عیب که است در مسلمانی ماست!

و نه حاضر و قادر اند بروز رسانی کنند که «اسلام» چیست و «مسلمانی ما» چیست و این و آن و باهم چه نسبت هایی دارند؛ متأسفانه امثال اینگونه قلمزنان جوان و خام و احساساتی هم چندان حاضر و قادر نیستند که از اینکه چه به چی است؛ گره گشایی نمایند.

چنانکه در اینجا قلمزن جوان؛ یک مقوله کلی تر یعنی «عقیده» را مرکز ثقل قرار میدهد و آنرا در پیوند به قدرت؛ آفت زا و جنایت گستر می بیند.

بدینگونه مسأله؛ ساده تر نه که بغرنجتر میشود و با اینکه حقیقتاً اسلام یکی از عقاید بیشماره انسانی است؛ اینجا اولیت بر «عقیده» است که بایستی تعریف و باز شناسی گردد.

اصلاً چرا انسان ها محتاج یا مایل به عقیده اند؛ عقیده ها از کجا آمده اند و از کجا می آیند؛ چگونه قوی و چگونه ضعیف میشوند. آیا با رد و نفی و تقبیح و تلعین؛ میتوان عالم بشری را از عقیده؛ عاری کرد؛ آیا قدرت را میتوان از سوء کاربرد عقیده باز داشت؛ اگر بلی؛ چگونه و توسط چه وسایل و ابزار ها و در چه مدت زمانی و با کدام نیرو ها و ملزوماتی؟؟؟

اصلاً قدرت مقدم است یا عقیده؟؟؟

قدرت؛ نیازمند عقیده است یا عقیده نیازمند قدرت؟؟؟

و انگهی؛ خود قدرت چیست؛ آیا در عالم بشری؛ ازلی و ابدی بوده یا چیزی حادث و متأخر است؛ آیا قدرت با چیز هایی مانند مالکیت و دارایی و ناداری، نیرو ها و وسایل تولیدی و توزیعی، کالاهای تجارتي مجاز و ممنوع و بازار های فروش و منابع طبیعی زیر زمینی و روی زمینی و... و... و... و مناسبات میان همه اینها؛ روابط و ملازمت هایی دارد و یا خیر؟

آیا منبع قدرت زمینی است یا آسمانی و لاهوتی؟

آیا توزیع قدرت بین جوامع و طبقات و کشور ها و مجموعه های ممالک و غیره تقدیر ازلی است یا تابع قانونمندی های در حوزه های اختیارات آدمی؟

آیا دخل و تصرفی در قدرت لازم و ضروری و ممکن است تا آنجا که به دخل و تصرف به عقیده و جهل عقیدتی و جهل دینی برسد که توسط قدرت؛ گردانندگی و ساماندهی می گردد؟

اینگونه چرا ها و پرسش ها اصلاً تمام نشدنی است؛ مگر اینکه ما به گنجه اسرار قوانین و نیرو ها و جریانات و دیالیتیک های هستی و حیات نقب بزنیم و فرو برویم. در غیر آن حتی به این پرسش جواب داده نمیتوانیم که مثلاً سنگسار کردن رخشانه؛ چرا بدی و قباح و درد انگیزی دارد؛ مگر رخشانه اولین است؛ مگر رخشانه آخرین است؟

جناب کاوه شفق میگوید:

حیوان اگر درنده می ماند، بر اساس فطرت اش است اما انسان بر اساس عقیده اش درنده می شود.

آیا چنین حکمی درست است؟

نوع بشر در میلیون سال ها ماقبل تمدن؛ مطلقاً وحشی و نیمه وحشی بود و در دوران های 23 یا 24 تمدنی که می شناسیم نیز هیچگاه تمامی نوع بشر توسط یک تمدن به برگرفته شده نتوانسته است. درین استقامت ها و لا اقل در حاشیه ها حتی بشر؛ بشر را شکار میکرد و چه بسا زنده زنده می خورد. این یا سایر مواردی که حال برای ما شنیع و هول انگیز است؛ آنزمان ها بد نبود و حتی خوب بود و شاید بر اساس فطرت!

چه شد که خوبی و بدی ها عوض شدند و باز چرا در همه جای انسان نشین به یکسان عوض نشدند؟! کئ و چرا عقیده ها به وجود آمدند و باز مانند فطرت حیوان؛ انسان را به درنده شدن سوق دادند؟ حالا که عقیده ها انسانها را به درنده شدن می برند؛ چه خواهد شد و چه میتوان کرد؟ در همینجا میخوام به یک پرسش کلیدی دیگر هم تماس بگیرم. شماری حقیقتاً «چی / ماؤنیست، لنینست و غیره» سالهاست که در برابر تحقیقات من در اسلام؛ لب میگردند و غم غم میفرمایند.

از دید آنها؛ از اسلام؛ گفتن و نوشتن یعنی ملایی، یعنی آخوندی، یعنی اخوانی...! بدینگونه است که مقالات من در میان این مدعیان ارتودوکس پرولتاریا و جهانبینی علمی طبقه کارگر! کمترین خواننده و تقریباً (0) پذیرنده را دارد؛ پایگاه های زیادی از آنان حاضر به نشر حتی یک سطر ازین تحقیقات نیست؛ با برداشت کودکانه و مکانیکی از عقاید و باور های اساطیری؛ دین نزد این نیمچه روشنفکران و نیمچه شهری شده ها و اندک «جهان دیده ها»؛ مثنی اباطل و خرافات و جهل و جنون است.

ولی؛ آنسو حقیقت زندگی و تاریخ چیست؟

99/99 درصد خلقها و مردمانی که همین ها برایشان دهان می درند و سینه چاک میکنند؛ نه تنها وابسته همین روایات و اساطیر و اوهام اند بلکه روح و جسم شان در آنها خمیر و سریش و ممزوج شده است.

بلاهت به حدیست که تصور می فرمایند؛ بدون اینکه با علوم پایه و ساینس و با تاریخ و روانشناسی و مغزشناسی و دانش های پیشروی دیگر؛ باز شناسی و حلاجی کرده باشی؛ میتوانی به نقد سازنده مبانی دین و اسلام پردازی و حتی از شر آن خلاص شده به قدرت و دولت و ساختمان جامعه بی طبقه؛ و زیستار فوق بهشتی ی؛ «از هرکس به اندازه توانش و به هرکس به اندازه نیازش!» واصل گردی و بشریت را نایل بگردانی؟!

به هر حال؛ نه تنها اسلام که مجموعاً ادیان برای توده های مؤمن عملاً موجود مانند رنگ پوست و دیگر مختصات نژادی حتی بیز های ژنتیکی یافته است؛ کار برای اصلاح و تغییر جوامع مسلمان یا متدین با تفکیک بخش های عبادی دین از قدرت و حکومت شاید تحت شرایطی شدنی باشد ولی با دین ستیزی و حذف دینی مطلقاً نشدنی است.

سیاسیون اصلاح طلب یا انقلابی که در اعماق مدرسه های اختصاصی اسلامی و در پای منبر ها و سر منبر های مساجد و در انواع مناسک خیر و شر اجتماع که ناگزیر رنگ و نمای دینی دارند کار و برنامه عمل هوشمندانه را به پیش نمی برند؛ و اصلاً به خیال آن نبوده بلکه با آن ضدیت هم می ورزند؛ مسئول اسیر و محصور ماندن بیشتر و مدید تر توده ها در چنگال اختاپوت های خرافات و جهل دینی و از آن مهمتر مسئول در غلتیدن همه این محلات تجمع میلیونی مسلمانان ساده به چنگ جواسیس قدرت های خون اشام منطقوی و جهانی (چون بازیگران شیطانی کمیته 300 و ملیتاریزم و مافیای استخباراتی پاکستان) اند.

هكذا تخيلات پادر هوا كه گویا با مقداری ساختمان های شهری و مجتمع ها و جاده ها و فابریکه ها و میترو و راه آهن و رادیو و تلویزیون و انترنیت... جوامع طی یکی دونسلم عوض میشود؛ دیگر افشا و رسوا شده است؛ چنانکه در پیشرفته ترین و صنعتی شده ترین و پست مدرن ترین و سوسالیزه شده ترین کشور های جهان؛ احساس و غریزه دینی و شبه دینی حتی نیرومندی یافته است.

بشر که از نعمت میلیونها ساله **اتوماتیسم غریزی** در یک حد معین خارج گردیده و در عرصه بیکرانه هستی به خود و عقل و اراده اش واگذاشته شده است؛ جز در استثناءات؛ موجودی وحشت زده و هراسان و مشوش است و مهرجویی و پناه خواهی و متکا طلبی اش حد و مرزی ندارد و بازهم جز در استثناءات؛ محضا با خرد و دانش ساینترفیک که در ذات خود **محکوم به محدودیت و اختصاصی بودن است**؛ نمیتواند آرامش روحی یابد و باید درین راستا از نیروی کرانه ناشناختن خیالاتش هم مدد بجوید که می جوید.

البته که پروسه های خیالی؛ همانگونه که در گذشته ها منتج به عقیده های اغلب خواستار قربانی ها و نذر های انسانی و حیوانی به شمول نفس و جان فردی خود به پیشگاه مؤمن بهی ها و روا دانستن انواع خشونت نسبت به دیگران شده است؛ در آینده ها نیز منجر به میلان ها و هیستری های غیر قابل پیشبینی خواهد شد. مسأله روشنگری نه نفی و امحای مطلق این پروسه ها بلکه سعی به جهت تعدیل و بهداشت کمی و کیفی همچو روند هاست!

در هر حال عقیده و دین حد اقل در دوران های قابل پیشبینی تاریخی از اکثریت مطلق توده های مردمان کشور ها و قاره ها؛ تفکیک ناپذیر است!

بنابر این راه مبارزه با توحش و بربریتی که در نظر توده ها منجمله توسط اسلام و «**امر قدسی** و **مینوی**» آرایش و پرده پوشی میشود؛ راه و میتود امثال «استاد افتخار عزیز» جناب «**Abdullah**» میباشد تا به یمن تحقیقات و تتبعات هرچه پهناورتر به دوام آنچه تاکنون متفکران بشری از جمله پیشروان چپی انجام داده و تجربه کرده اند؛ به جایی برسی که دریایی؛ اسلام (صرف نظر از اینکه به لحاظ علمی چه هست) در متون و اصول؛ همانی نیست که در توحش و بربریت دولتی و ضد دولتی افغانستان کنونی امروز و دیروز (و فراتر: در جهان اسلام امروز و دیروز) نمو دار میگردد و فاجعه آفرینی میکند. اسلام در اساس به تناسب خشونت های منابع مقدس یهودی و عیسوی و خیلی از ادیان قدیم دیگر؛ از نظر محققان فراوان عالم؛ و به دلایل و براهین روشن بسیار؛ نسخه اصلاح شده و خشونت زدایی شده (در حدود امکانات زمانه و مخاطبان) میباشد ولی به حق که توسط «قدرت» ها؛ عملاً به ضد خود تبدیل شده است.

لذا رسالت مصلحان و روشنگران و چپ ها و انقلابیون جوامع اسلامی؛ تجهیز توده های مسلمان و قبل از همه جواندختران و جوانپسران آنان به این حقایق مکشوف و مستدل و مسجل؛ افشا و رسوا کردن منافقت و ریا و سفسطه متولیان مزدور دینی و زودن «جهل دینی» از مردم عام می باشد که امریست دشوار ولی عاقلانه و ممکن و سازنده؛ نه کودکانه و جاهلانه ستیزیدن با اسلام و قرآن و الله و محمد و در واقع مقابله با وجدان و روح و روان مردمان ملیونی.

منجمله در هنگام وقوع جنایات و خشونت های بسیار فجیع مانند کشتار و آتش زنی حشری فرخنده و سنگسار حشری رخشانه و... که وجدان های هرچه بیشتری را تحریک و بیدار میکند؛ مصلحان و روشنگران و چپ ها و انقلابیون جوامع اسلامی بایستی ابتکار عمل روشنگری را محکم به دست گرفته و به توده ها نشان دهند و به ثبوت رسانند که اینها مبتنی بر نصوص و قواعد و ضوابط عقاید ایمانی آنها نبوده و جز دسیسه های قدرتمندان و قدرت طلبان دیروزین و امروزین کافر اندرون و مفسد فی الارض نمی باشد.

در بخش آتی؛ خواهیم دید که اسلام منصوص - نه اسلام معمول و مسنون! - تنها دین و تنها منبع
خشونت در عالم و در تاریخ هست؛ نیست؟!

رویکرد ها:

1 - برای دریافت مقاله مورد نظر کلیک فرمائید : <http://jawedan.com/?p=807>

2- <http://ariaye.com/dari9/siasi2/eftekhar.html>
در باره «کودکان جنگلی» معلومات فشرده را در بخش « اگر بناست؛ بشریت را نجات دهید؛ کودک را نجات
دهید!» - گفتار نهم - از سلسله «گوهر اصیل آدمی چگونه کشف شد و چگونه پیامد هایی خواهد داشت؟» می یابید.

3 - ویدیوی جنایت حشری مادون وحشیانه سنگسار رخشانه مظلوم:

<https://www.youtube.com/watch?v=FlunuaxrzZw>